

سفر حج و عید قربان^(۱)

دکتر نورعلی تابنده مجذوبعلیشاه

بسم الله الرحمن الرحيم

مراسم حج نزدیک است و کسانی قصد دارند به زیارت خانه خدا بروند و عده‌ای هم به خدا حافظی آمده‌اند. از اینرو نکاتی که بخاطرم می‌رسد عرض می‌کنم:

احکام شرعی حج در رساله‌ها نوشته شده است. می‌توانید به رساله مراجع تقلید مراجعه کنید و پاسخ آن سوالات را بدانید. اما غیر از احکام شرعی هر کدام از اعمال حج، معنای خاصی نیز دارد. البته حقیقت این معانی را به صورت گفتار نمی‌توان بیان کرد، بلکه باید آن را با عمل نشان داد و قلباً درک کرد. انجام بخشی از این اعمال باید حالت خاصی به انسان بدهد و بخشی دیگر که یادگار و خاطره‌ای از کسانی که مورد علاقه ما هستند، مانند حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل و هاجر و... ما را به یاد معانی باطنی آنها بیاندازد؛ زیرا این اعمال غیر از

۱- متن دو سخنرانی حضرت آقای حاج نورعلی تابنده مجذوبعلیشاه که در تاریخ‌های ۷۷/۱۱/۲۵ و ۷۸/۱/۸ به مناسبت فرارسیدن مراسم حج و عید سعید قربان در تهران ایراد شده و سپس به رشته تحریر درآمده است و حتی المقدور سعی شده لحن خطابی مطلب به همان صورت اصلی عنوان شده حفظ گردد (عرفان ایران).

صورت ظاهر یک معنای عرفانی نیز دارد، مثلاً هَرَوَلَه (به حالت نیمه دویدن) یادگار حالت هاجر است که وقتی تشنگی کودک خود را دید، برای یافتن آب به صورت نیمه دو قسمتی از مسافت بین کوه صفا و مروه را در ۷ بار طی کرد. یا کُشتن گوسفند خاطره این است که حضرت ابراهیم می خواست حضرت اسماعیل را قربانی کند که برایش از جانب خداوند گوسفندی آمد و آن گوسفند را قربانی کرد. این نوع اعمال تجدید خاطرات است. اما هر کدام معنایی هم دارد که حضرت سجاد (ع) در حدیث مفصّلی معنای هر کدام از آن اعمال را بیان فرموده اند و ناصر خسرو هم که یکی از شیعیان اسماعیلیه بود و شاعر عارفی بود و به جز شعر عرفانی شعر دیگری نمی سرود، آنرا به نظم در آورده است.^(۱)

ناصر خسرو در آن زمان در یک خانواده متنعم و اشرافی زندگی می کرد و اهل عیش و نوش بود و طبعاً هم به دربار پادشاهان آن زمان که همه وسایل عیش و نوش در آن فراهم بود، جذب گردید. ولی در دربار، فقها و روحانیون هم رفت و آمد داشتند، آنها وقتی دیدند که ناصر خسرو انسان با استعداد و با ذوقی است چندین بار به او یاد آور شدند که جای تو اینجا نیست و باید به دنبال معنویت بروی. در اثر تکرار این مطلب، بالاخره او دربار را رها کرد و به دنبال علوم ظاهری و دینی و اصول فقه و غیره رفت و در این علوم هم به درجه اعلا رسید. ولی یادگیری این علوم هم او را سیراب نکرد و آن تشنگی معنویش بر طرف نگردید. پس خواب دید که باید به سمت مکه برود و او هم به جانب مکه حرکت کرد و سرانجام به فرقه اسماعیلیه گروید.^(۲) ناصر خسرو این حدیث حضرت

۱- البته وی در قصیده مفصّلی شرح حالی از روش زندگی خود را بیان کرده است.

۲- اسماعیلیه خود را پیرو اسماعیل می دانند. اسماعیل فرزند حضرت جعفر صادق (ع) و خیلی هم مورد علاقه آن حضرت بود و آنطور که در کتابها نوشته اند او مانند بایزید بسطامی بود که اجازه

سجّاد را به صورت قصیده مفصل عرفانی در آورده است و می‌گوید: کاروانی از حجّاج وارد شهر شدند. آن وقتها حجّاج به صورت کاروان حرکت می‌کردند، حالا هم به صورت کاروان، کاروان می‌روند. اما آن وقتها به جهت اینکه امنیت آنها تأمین باشد و در بین راه دزدی حمله نکند، به صورت گروهی به مکه می‌رفتند و با هم بر می‌گشتند. لذا حجّاج چند شهر نزدیک به هم، جمع می‌شدند و اگر تعداد آنها کافی می‌شد یک قافله راه می‌انداختند و حرکت می‌کردند.

ناصر خسرو در قصیده چنین ادامه می‌دهد: قافله حجّاج آمد و من به استقبال رفتم. در ایام قدیم موقعی که قافله‌ای از سفر حج بر می‌گشت، چه آنهایی که مسافری در میان قافله داشتند و چه آن کسانی که مسافری نداشتند، همه به استقبال می‌رفتند.

دوستی مخلص و عزیز و کریم	مر مرا در میان قافله بود
زین سفر کردن به رنج و به بیم	گفتم او را بگوی چون رستی
چون تو کس نیست اندر این اقلیم	شاد گشتم بدانکه کردی حج
حرمت آن بزرگوار حریم	باز گو تا چگونه داشته‌ای

→

نماینده‌گی از جانب حضرت را داشت یا مثل معروف کرخی که از طرف امام رضا (ع) اجازه نمایندگی داشت. ائمه اطهار (ع) نمایندگانی را تعیین کرده بودند. اسماعیل هم نمایندگی از حضرت صادق (ع) داشت. بعضی از مورخین نوشته‌اند که حضرت جعفر صادق (ع) تصریح فرمودند که اسماعیل جانشین من است. ولی بعد که اسماعیل فوت کرد، حضرت جنازه او را نگه داشتند و مردم گروه گروه آمدند و خود حضرت هم بر جنازه او نماز خواندند و صورت او را هم باز کردند که همه ببینند او مرده است. معذک بعد از فوت وی عده‌ای گفتند نخیر او نمرده است و زنده است و چون هفت عدد کمال است، او امام هفتم است و زنده و صاحب اولاد است و حضرت صادق هم حق ندارد کس دیگری را به عنوان جانشین تعیین کند زیرا بامر الهی این کار را کرده است و بدأ حاصل نمی‌شود. ولی به هر جهت اسماعیل نمایندگانی را تعیین کرد که جنبه عرفانی داشتند و از سلسله‌های عرفانی بودند. به همین جهت نوشته‌های ناصر خسرو هم که در یکی از این سلاسل بود جنبه عرفانی دارد.

او می‌گوید: در آن قافله که از حج برگشته بود، دوستی داشتم. با او مشغول صحبت و احوالپرسی شدم. ناصر خسرو بقیه قصیده را به صورت سوال و جواب بیان کرده و می‌گوید: از او سوال کردم آیا معنی این عملی را که انجام دادی فهمیدی؟ گفت: نی. پرسیدم: معنی عمل دیگر را چه؟ گفت: نی. از معنی همه اعمال، یکی یکی پرسیدم. پاسخ داد: نی.

چون همی خواستی گرفت احرام	چه نیت کردی اندر آن تحریم
جمله بر خود حرام کرده بُدی	هر چه مادون کردگار قدیم
گفت: نی. گفتمش زدی لبیک	از سر علم و از سر تعظیم
می‌شنیدی ندای حق و جواب	باز دادی چنانکه داد کلیم
گفت: نی. گفتمش چو در عرفات	ایستادی و یافتی تقدیم
عارف حق شدی و منکر خویش	به تو از معرفت رسید نسیم
گفت: نی. گفتمش چو می‌رفتی	در حرم همچو اهل کهف و رقیم
ایمن از شرّ نفس خود بودی	وز غم حرفت و عذاب حجیم
گفت: نی. گفتمش چو سنگ‌جمار	همی انداختی به دیو رجیم
از خود انداختی برون یکسر	همه عادات و فعلهای ذمیم
گفت: نی. گفتمش چو می‌کشتی	گوسفند از پی فقیر و یتیم
قرب خود دیدی اول و کردی	قتل و قربان نفس شوم لئیم
گفت: نی. گفتمش چو گشتی تو	مطلع بر مقام ابراهیم
کردی از صدق و اعتقاد و یقین	خویشی خویش را به حق تسلیم
گفت: نی. گفتمش بوقت طواف	که دویدی به هروله چو ظلم
از طواف همه ملائکیان	یاد کردی بگرد عرش عظیم
گفت: نی. گفتمش چو کردی سعی	از صفا سوی مروه بر تقسیم

دیدی اندر صفای خود کونین شد دلت فارغ از جحیم و نعیم
گفت نی گفتمش چو گشتی باز مانده از هجر کعبه بر دل ریم
کردی آنجا به گور مر خود را همچنانی کنون که گشته رمیم
گفت از این باب هر چه گفתי تو من ندانسته‌ام صحیح و سقیم
در آخر به او گفتم که: ای دوست پس حج نکرده‌ای.

گفتم ای دوست پس نکردی حج نشدی در مقام محو مقیم
رفته‌ای مکه دیده آمده باز محنت بادیه خریده به سیم
یعنی پول داده‌ای و زحمت خریده‌ای و رفته‌ای مکه را دیده و بازگشته‌ای.
چون آنوقتها حج رفتن خیلی زحمت داشت، تو هم رفته‌ای و زحمت راه را با پول
برای خود خریده‌ای. پول خرج کرده‌ای و زحمت بدست آورده‌ای. بعد می‌گوید:
از این پس اگر قصد رفتن به مکه را داشتی، این چنین کن که کردمت تعلیم. این
چنین به مکه برو که به تو تعلیم دادم.

گر تو خواهی که حج کنی پس از این

این چنین کن که کردمت تعلیم^(۱)

اولین عمل حج غسلِ احرام است و پوشیدن لباس احرام؛ چون حج دعوت
خداوند است یعنی خداوند انسان را به خانه خود دعوت کرده است. در داستانی
آمده است که کسی سوار بر درشکه به مکه می‌رفت. در بین راه دید شخص
دیگری پیاده به سوی مکه می‌رود. گفت: بیا و سوار شو. آن شخص پاسخ داد: نه،
پیاده رفتن به حج بهتر است. معلوم بود که استطاعت مالی ندارد. سواره گفت:
اشتباه می‌کنی و حج من مقبول‌تر از حج تو است. زیرا من مهمان مدعو هستم و

۱- منقول از دیوان ناصر خسرو، به تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران، ۱۳۶۸، صص ۳۰۰-۳۰۱.

خداوند من را دعوت کرده است ولی تو بدون دعوت می آیی. یعنی همین استطاعت دادن خودش یک دعوت است. منظور دعوت خداوند است. وقتی انسان رابه جایی دعوت می کنند، چه می کند؟ در زندگی معمولی هم وقتی می خواهید نزد بزرگی بروید و یا می خواهید در میان جمع زیادی شرکت کنید، اول غسل می کنید و بدنتان را تمیز می کنید. البته ما همیشه دست و صورتان را می شوئیم ولی اگر همین تمیزی به عنوان اطاعت امر باشد خودش یک عبادت محسوب میشود. شما اگر بدون اینکه قصد گرفتن وضو را داشته باشید، دست و صورت خود را بشوئید و یا حتی تمام بدن خود را هم بشوئید، غسل یا وضو بحساب نمی آید. باید به تیت این که اطاعت امر می کنید باشد تا بعنوان غسل یا وضو قابل قبول باشد.

در اینجا خالق میزبان تمام جهان است که شما را به خانه خود دعوت کرده است و شما باید به دیدن این میزبان بروید. وقتی یک چنین دعوتی به ما می رسد، باید تمیز باشیم. بعد از این که تمیز شدیم، باید تمام هوش و حواسمان در مسیر این دعوت باشد تا انشاءالله مورد قبول واقع شویم. اگر مورد قبول صاحبخانه قرار گرفتیم، زهی خوشبختی؛ ولی اگر مورد قبول او واقع نشدیم دعوت را هدر داده و باطل کرده ایم. در این سفر ما باید همه چیز، به جز اراده صاحبخانه، را بر خود حرام بدانیم، یعنی باید احرام ببندیم. احرام تحریم همه چیز است. باید همه چیز را بر خود حرام کنیم. وقتی (در قصیده) از آن شخص پرسید: زمانی که احرام بستی آیا همه چیز را بر خود حرام کردی؟ پاسخ داد: نی. در آنجا هم به فکر همسر و فرزند و کاسبی بودم.

الحمدلله رفتن به مکه و سفر حج یک حالت خاصی دارد که من خودم هم غالباً در سه سفری که مشرف شدم این حالت را احساس کردم که انسان همه چیز

رابه جز خداوند فراموش می‌کند و می‌پندارد که در دنیا هیچ چیز مهم نیست مگر انجام همین اعمال.

خداوند در قرآن می‌فرماید: *وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ*^(۱)، ما بنی آدم را شرافت و کرامت دادیم. کرامت غیر فضل است. کرامت یعنی چیزی که جزو فطرت است. کرامت دادیم بنی آدم را؛ یعنی بنی آدم را نوعاً طوری آفریدیم که شرافت دارد. اما در جاهای دیگر قرآن می‌فرماید: *فَضَّلْنَا*؛ یعنی چیزی که خداوند اضافه به بعضی از انسانها می‌دهد. به یکی می‌دهد و به دیگری نمی‌دهد. *كَرَّمْنَا* جزو فطرت و استعداد شخص است. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: *سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ*^(۲)، برای شما مستخر کردیم آنچه در زمین و آسمان است. یا در جای دیگر آمده: *سَخَّرَ لَكُم الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ*^(۳)؛ شمس و قمر را مستخر شما کردیم. پس مقام انسان خیلی بالا است چنانکه در جای دیگر نیز می‌فرماید: *لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ*^(۴). انسان را در بهترین موقعیت و بهترین خلقت آفریدیم؛ بعد او را به اسفل السافلین انداختیم جز کسانی که ایمان آوردند.

اما برای اینکه در این کرمانا دچار غرور نشویم و وجودمان به خاطر مقام بالای انسان سرشار از غرور نگردد، خداوند فرموده: تو ای انسان و شماها همه مخلوقات و همه جانداران در این محیط حرم برای من از جهتی یکسان هستید. ای انسان در این محیط حرم حق نداری یک علف و یا یک خار از زمین بکنی چون آنها جان گیاهی دارند. حیوانی را حق نداری بکشید که جان دارد و جان شیرین

۱- سوره اسراء، آیه ۷۰.

۲- سوره جاثیه، آیه ۱۳.

۳- سوره ابراهیم، آیه ۳۳.

۴- سوره تین، آیه ۶.

خوش است. در این باره داستانی را مرحوم پدر بزرگوارم حضرت آقای صالح‌علیشاه که در گرمای سخت به حج مشرف شده بودند چنین، نقل فرمودند: در حال احرام به سوی مکه می‌رفتم. در آن گرمای زیاد زیر لباس احرام در پام یک خط آتش احساس کردم. لباس را بالا زدم، دیدم شپشی دارد راه می‌رود. برگشتم و طوری نشستم که پایی که شپش روی آن در حرکت بود رو به آفتاب قرار گرفت. بعد لباس احرام را بالا زدم و خطاب به آن شپش گفتم: ای حیوان در اینجا خداوند من و تو را یک جور آفریده و در نظر او من و تو یکسان هستیم. خوب حالا که آفتاب به من می‌تابد پس بهتر است به تو هم بتابد. وقتی کمی آفتاب به آن حیوان خورد، افتاد چون خیلی گرم و سوزان بود.

خداوند برای اینکه ما دچار غرور نشویم، می‌فرماید: در این حریم هیچ جاننداری را نباید از بین برد. هیچ حیوانی را نباید کشت حتی حیوان به این کوچکی را. هیچ علفی را نباید بکنید چون علف، جان دارد و محترم است. اینجا نمونه صحرای محشر است که فردا شما را به آنجا می‌خوانیم. نگاه کنید در این بیابان همه سفید پوش هستند، مثل اینکه همه کفن پوشیده‌اند. همین وضع و شرایط است که در صحرای محشر هم خواهیم دید. خود این یک سمبل و نشانه‌ای است که بدانیم صحرای محشر چگونه است.

در ایام احرام با تندی صحبت کردن، ناسزا گفتن، دروغ گفتن، جایز نیست و هر کدام کفاره دارد. مردان وقتی احرام بستند نباید زیر سایه باشند. البته، در همه جا ضرورت، استثناء را ایجاد می‌کند و این اجازه را می‌دهد که شخص در بعضی از موارد بر خلاف آن عمل کند. ولی به هر حال مردان نباید چتر بالای سرشان بگیرند و این کنایه از آن است که هیچ سایه‌ای جز سایه خداوند را بر سر خودتان قرار ندهید حتی اگر حرارت خورشید شما را بسوزاند باز باید خود را فقط زیر

سایه خداوند بدانید.

و باید لبیک بگوئید: لبیک اللهم لبیک، لا شریکَ لکَ لبیک، اِنَّ الحَمْدَ و النُّعْمَةَ لکَ و الملکَ لکَ، لا شریکَ لکَ لبیک. یعنی جانم، جانم، پروردگارم جانم، ستایش و نعمت از آن تو است و سلطنت نیز، تو را شریکی نیست جانم. لبیک یعنی جانم، مثل اینکه وقتی فرزندان شما را صدا می‌زند و شما می‌گوئید جانم و یا پدرتان که شما را صدا می‌کند، باز می‌گوئید: جان.

پس با تمام مشکلات می‌روید و لبیک می‌گوئید و هر چه هم بیشتر لبیک بگوئید بهتر است. لبیک حدّ و عددی ندارد و تا زمانی است که خانه کعبه را ببینید. وقتی که خانه را دیدید باید دیگر ساکت باشید چون فرض بر این است که صاحبخانه در همه جای خانه هست و در همه جا حضور دارد. البته چون ما جسم داریم باید خانه را ببینیم، ولی در آن حال قرب باید صاحبخانه را هم ببینیم و وقتی که او را دیدیم و حضور او را حس کردیم باید دیگر ساکت باشیم و گوش کنیم و توجه تمام داشته باشیم. در این باره مثنوی داستانی دارد که می‌گوید: شخصی عاشق بود و معشوقی داشت و برای او قصیده عاشقانه مفصلی گفته بود. وقتی آن عاشق به معشوق خود رسید و در نزد او شروع به خواندن قصیده و نامه عاشقانه کرد، معشوق نامه را گرفت و پاره کرد و گفت: اینها را می‌نوشتی که به نزد من بیایی. حالا که آمدی و در نزد من هستی آیا باز حرفی و مجالی برای گفتن باقی است؟ این است که وقتی به آنجا رسیدید و خانه خداوند را دیدید و حضور محبوب را حس کردید. دیگر لبیک نگوئید. لبیک می‌گفتید تا او را ببینید. وقتی دیدید سکوت کنید. ناصر خسرو در قصیده از دوست خود می‌پرسد: وقتی لبیک می‌گفتی صدای صاحبخانه را شنیدی؟ گفت: نی. پس گفتن این لبیک یک لفظ بیشتر نبوده و معنا و مفهومی نداشته است.

بعد نوبت طواف است. وقتی به طواف می‌روید باید هفت دور که به اصطلاح «شوط» می‌گویند، دور خانه خدا بگردید. عدد هفت عدد متبرّکی است و مطالب زیادی در این باره گفته‌اند: هفته، هفت روز است و آسمانها به تعداد هفت است، مراحل سلوک نیز هفت است، خلقت در هفت روز است...؛ هفت دور باید دور خانه خدا بگردید و در این هفت دور گشتن باید دقت کنید شانه سمت چپ شما به طرف خانه باشد نه کاملاً به طرف کعبه برگردید که رو به خانه باشید و نه پشت به کعبه کنید. این کار علامت و نشانه ادب و احترام است. پس نه کاری کنید که پشت شما به خانه باشد، جایی که به نام خانه خدا خوانده می‌شود، و نه آنقدر متوجه خانه - که از سنگ و گِل است - باشید بلکه باید کاملاً متوجه صاحبخانه باشید.

شروع طواف از حجرالاسود است، یعنی همانطور که هر چیزی حتی خیلی کوچک یک مبدأ دارد، در طواف هم مبدأ، این سنگ حساب می‌شود. یعنی این سنگ را در شروع طواف، مبدأ قرار می‌دهند، چون حیات ما یکی است، خلقتمان یک جور است، پس شروع طواف از حجرالاسود، نشان حیات واحد ما است.

بعد که طواف کردید، باید به مقام ابراهیم بروید. آنجایی که حضرت ابراهیم می‌ایستاد و نماز می‌خواند. اول خانه‌ای که به عنوان خانه خداوند بنا شده همین کعبه است که در زمان حضرت ابراهیم ساخته شده است. البته می‌گویند خداوند این مکان را به حضرت آدم هم نشان داده و فرموده که این زمین، زمینی مقدّس است. بیت‌المقدّس بعد از کعبه در زمان حضرت داوود و حضرت سلیمان ساخته شد و خانه کعبه اول بود. إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ.^(۱) اول خانه‌ای که برای عبادت مردم بنا شد همان خانه مکه است. پس به احترام خانه و

۱- سوره آل عمران، آیه ۹۶.

بانی خانه در آنجا می‌ایستید و دو رکعت نماز می‌خوانید. خداوند در مورد خانه کعبه به ابراهیم و اسماعیل فرموده: *طَهَّرْنَا بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ*.^(۱) خانه من را شما دو نفر - اشاره به حضرت ابراهیم و اسماعیل - پاک و تمیز و طاهر کنید برای کسانی که زوار هستند و به زیارت این بیت می‌آیند و در این بیت اعتکاف می‌کنند. وقتی دو رکعت نماز را در آنجا می‌خوانید گوئی نماز را به حضرت ابراهیم اقتدا می‌کنید. *فَدَكَاثُ لَكُمْ أُشُوَّةٌ حَسَنَةٌ فِي اِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ*.^(۲) بر شما مومنان بسیار پسندیده است که به ابراهیم اقتدا کنید، چون ابراهیم را برای شما مدل و الگو قرار دادیم.

این تفسیرها در واقع یک یادآوری برای حاجیان است که وقتی کاری را انجام می‌دهند و وقتی لبیک می‌گویند به معنای آن توجه کنند. البته نه اینکه حتماً معنای آن همین است که بیان شد؛ نه، هزاران معنای دیگر نیز دارد. یکی از معنای راکه ما می‌فهمیم و حس می‌کنیم همین معنی است که در شعر گفته شده است. پس نباید گفت که فقط همین تفسیر درست است؛ نه تفسیر و معنای دستورات و احکام همان مطالبی است که در ظاهر هم گفته می‌شود منتهی هر کسی باید یک استنباط معنایی کند. البته این استنباط نباید برخلاف ظاهر باشد. مثل اینکه نقل است که مریدی در پاسخ مراد خود که به او دستور می‌داد بکاری اشتغال پیدا کند، گفت: شما در عالم ظاهر به من می‌گوئید برو کار کن ولی در عالم سیر به من گفته‌اید باید بیکار باشی. چنین چیزی درست نیست. معنای باطنی برخلاف ظاهر نمی‌تواند باشد.

برگردیم به بقیه اعمال حج: در طواف گفتم که باید رعایت ادب را کنید. یعنی

۱- سوره بقره، آیه ۱۲۵.

۲- سوره ممتحنه، آیه ۴.

نسبت به مقام محبوب، ضمن اشتیاقی که به حضور دارید رعایت ادب و آداب را هم بکنید. می‌گویند اگر در طواف به هر سوکج شوید بطوری که از ادب ظاهری نسبت به خانه دور شوید طواف باطل است.

در قصیده می‌پرسد: وقتی که طواف می‌کردی یادت آمد که ملائک هم دور عرش خداوند طواف می‌کنند.

از طواف همه ملائکیان یاد کردی به گرد عرش عظیم
گفت: نی. می‌گویند خداوند در آسمان چهارم، نمونه‌ای از خانه کعبه را قرار داده است و ملائک به آن و به دور عرش الهی طواف می‌کنند. این برای یادآوری ما است. طواف کردن هم همان طور که در عرف جامعه امروز ما متداول است یعنی دور کسی چرخیدن، به این معنی که حاضرید خود را فدای او کنید.

بعد از طواف خانه و تقصیر و اتمام عمره دو مرتبه محرم می‌شوید و حرکت می‌کنید. اینجا سؤالاتی پیش می‌آید. حالا که همه به منظور و مقصد، به محبوب خود، رسیده‌اند پس چرا باید بروند؟ این خود آنها نیستند که می‌خواهند بروند بلکه آنها را مأمور می‌کنند و دستور می‌دهند که بروند. حال باید به عرفات بروید. اطاعت امر حتی اگر دستور به دور شدن باشد، خودش یک عبادت است. کعبه خانه محبوب است پس وقتی به آنجا رسیدید باید مقیم شوید، ولی خداوند که صاحب خانه است دستور می‌دهد: برو. به کجا بروم؟ به صحرای عرفات، یعنی بعد از این که از خود بی‌خود شدید و محو شدید و به وصال رسیدید، بر حسب امر محبوب می‌روید که عرفان پیدا کنید و عارف شوید. به «عرفات» به این جهت عرفات می‌گویند که وقتی آدم و حوا به زمین فرستاده شدند، در آنجا اولین بار یکدیگر را دیدند و شناختند.

این عرفان و شناخت غیر از آن عرفان و شناختی است که در کتابها می‌بینید.

این شناخت، شناخت خاصی است؛ به قولی بعد از اینکه به دیدار محبوب رفتید و به وصال رسیدید، محبوب دستور می‌دهد: «برو»، اطاعت این امر هم در مسیر انجام اعمال است. در آنجا این شناخت نشانه و رمزی است، یعنی باید به بیابانی برود که شناخت پیدا کند.

در اینجا باید به نکته‌ای اشاره کنیم. خیلی از اوقات، راجع به تصوف و عرفان بحث می‌شود و عرفان و تصوف را دو مطلب متفاوت تلقی کرده و باهم مقایسه می‌کنند. در حالی که این دو مطلب یکی است ولی از هم جدا و مجزا است. عرفان یعنی شناخت و چون هر کسی از خداوند شناختی دارد ولو مختصر و اندک باشد، پس نمی‌توان با قاطعیت گفت که آن شخص عرفان ندارد. هر شخص خداشناسی یک درجه‌ی حتی کوچک از خداوند شناخت دارد. منتهی مانند این است که در راه از دور چیزی را می‌بینید و شناخت مختصری دارید، یعنی آنجا آن دور دست‌ها یک سیاهی به نظر شما می‌رسد، همین قدر که آن را می‌بینید یک شناخت پیدا می‌کنید؛ بعد به سمت آن به راه می‌افتید، هر قدم که جلوتر می‌روید نسبت به آن مقصد و هدف شناخت بیشتری پیدا می‌کنید. وقتی مقداری جلوتر رفتید، می‌فهمید که آن سیاهی به صورت، عمودی است. جلوتر که رفتید می‌بینید که حرکت مختصری هم می‌کند. باز جلوتر رفتید، می‌بینید برگ هم دارد. قدم بیشتری برداشتید می‌بینید آن یک درخت است که باد بر آن می‌وزد. وقتی نزدیک رسیدید می‌فهمید که آن درخت، درخت سیب یا انگور است. شناخت خداوند و عرفان هم همین‌طور است. هر چه جلوتر بروید بهتر او را می‌شناسید. عرفات هم سمبلی از این شناخت است. وقتی می‌خواهید چیزی را بشناسید، این شناخت درجات دارد. مثلاً یک چراغ روشن را در نظر بگیرید. می‌خواهید اطراف و جوانب این چراغ را بشناسید. اگر به چراغ خیلی نزدیک باشید، آن نور خیره

کننده چراغ مانع دید شما می‌شود. باید دور تر بایستید، وقتی از چراغ دور شدید می‌توانید اطراف آن را هم ببینید. بعد از دور شدن، وقتی به نزدیک بروید بهتر می‌توانید آن هدف را بشناسید؛ آنوقت بعد از اینکه شناخت اولیه پیدا کردید و به نزدیک آن رسیدید، می‌توانید کاملاً ببینیدش و شناختتان کامل گردد.

عرفات هم سمبل و نمایش همین مطلب است. از آن حالت قرب دور می‌شوید البته نه به میل خودتان؛ چون اگر به میل خودتان دور شوید، دوری بعد از او است. بلکه بنا به امر محبوب و روشی که معین گردیده، دور می‌شوید و از آن دور نگاه می‌کنید تا بشناسید. این دور شدن هم خودش از نوع وصال است.

می‌پرسد که آیا شناختی؟

گفت نی. گفتمش چو در عرفات ایستادی و یافتی تقدیم

عارف حق شدی و منکر خویش بستو از معرفت رسید نسیم

گفت: وقتی به عرفات رفتی، معرفت و شناختی پیدا کردی؟ گفت: نی. بعد به صحرای مشعر یا مشعرالحرام می‌روید. حرام که می‌گویند به این علت است که همه منطقه از جمله مکه، عرفات، منی و... جزو حرم تلقی می‌شود. یعنی حریمی است که حتی گیاهی را نمی‌توانید بکنید و یا حیوانی را شکار کنید. آنجا نباید خونی ریخته شود. داستان حضرت حسین (ع) را در جریان فاجعه کربلا به یاد آورید. حضرت برای اینکه احترام حرم نگاه داشته شود، از حرم بیرون آمدند. این هم سمبل شناخت است. وقتی که شناخت شما کامل شد، در واقع به هدف خود رسیدید؛ هدف عبارت است از هم وصال محبوب و هم شناخت محبوب. وصال محبوب به تنهایی مانند پروانه‌ای است که در وسط شعله می‌سوزد. چون از خود بی‌خود است و چیزی متوجه نمی‌شود. پس وقتی هم وصال و هم شناخت را بدست آوردید، آنجا دیگر جشن می‌گیرید که این مراحل را طی کردید. این جشن

شما به خاطر طی این مراحل و سپاس از طرف حاجی‌هایی است که این اعمال را در آنجا انجام دادند و آنقدر مهم است و بقدری در دلها اثر دارد که شما هم که اینجا هستید به خاطر آنها جشن می‌گیرید. یعنی همه مسلمین جشن می‌گیرند برای برادرانی که موفق شدند اعمال حج را انجام دهند و انشاءالله موفق شدند حجی را که حضرت سجاد (ع) فرمود به جا بیاورند. شما هم انشاءالله موفق به انجام چنین حجی شدید، یعنی بعد از وصال شناخت هم پیدا کردید. آنوقت به شکرانه انجام این امر و به یاد بود فدایی ذبیحه‌ای که برای حضرت اسماعیل آمد، شما هم قربانی می‌کنید. این قربانی در واقع نشانه‌ی همان قربانی اولیه‌ای است که به عوض اسماعیل ذبح شد.

حضرت ابراهیم و اسماعیل در اصل هر دو یک تن بودند. اگر غیر از امر خداوند بود آیا ابراهیم راضی می‌شد فرزند منحصر به فردش را قربانی کند؟ او حاضر بود خودش از بین برود ولی فرزندش باقی بماند. ولی امر الهی این بود که حضرت ابراهیم فرزند را قربانی کند. یعنی باید در راه اطاعت امر محبوب همه علایق دیگر را ترک می‌کرد، حتی فرزندش را که از جان خودش هم مهمتر بود در راه او می‌داد. وقتی که حاضر شد و از امتحان سر بلند بیرون آمد خداوند ذبیحه‌ای فرستاد و گفت: نه، من ترا لازم دارم و اینها همه امتحانات تو بود. آنوقت بود که حضرت ابراهیم خلیل‌الله شد و به آنجایی رسید که می‌باید می‌رسید. حالا ما هم ادای این کار را در می‌آوریم. ادای ایمان داشتن را در می‌آوریم، ادای این سیر حضرت ابراهیم را در می‌آوریم تا شاید با این ادا در آوردن خداوند کمی هم به ما توجه کند و کارهایمان معنی پیدا کند.

وقتی گوسفند را قربانی کردید و دوباره طواف هم کردید - که البته می‌توانید همان روز هم انجام دهید - در واقع به یادتان آمده که حاضرید جان خود را در راه

محبوب قربانی کنید و به این نیت دورش گشتید و طواف کردید. آنوقت از آن حالتِ قرب، خداوند دستور می دهد که بیرون بیاید. احرامتان تمام می شود و یک شخص دنیایی می شوید. آنوقت در آن حالتی که دنیایی شدید قربانی را باید تقسیم کنید میان بزرگان، اقوام، نزدیکان، فقیران، مساکین و مستحقین. می گویند قربانی را سه قسمت باید کرد: یک قسمت برای مصرف خود شخص، یک قسمت هم برای بزرگان و مؤمنان از جنبه ایمانی و یک قسمت را هم به مستحقان باید داد.

حال یک کار دیگر مانده و آن این است که شیطان را از خود دور کنید. شیطان همیشه تلاش در فریب ما دارد و از بنی آدم شکار می خواهد و در این کار از خداوند مجال خواسته و این شکار هر چه بزرگتر و چاق تر باشد، او را بیشتر راضی می کند. این است که شیطان اول به دنبال ابراهیم، به دنبال محمد، موسی، عیسی می رود. او چقدر لذت می برد و کیف می کند اگر بتواند آنها را فریب بدهد. اما در این میان شیطان فقط توانسته است یک نفر از مشاهیر بزرگان را فریب دهد و آن هم بلعم باعورا است.

بلعم باعورا یکی از بزرگان مستجاب الدعوه بود که مقامی نزدیک به مقام پیغمبری داشت و آنطور که تورات می گوید خداوند در نظر داشت که او را به پیغمبری برساند که او خود را ضایع کرد. البته تورات نمی گوید که او خود را ضایع کرد چون شاید او از بنی اسرائیل بود، ولی در اخبار ما آمده که شیطان او را فریب داد. خوب این یک شکار بزرگ برای شیطان بود ولی شیطان دیگر نتوانست آن شکارهای بزرگ دیگر را صید کند هر چند که او همیشه به دنبال شکارهای بزرگ است و می خواهد آنها را به دام بیاندازد. یعنی در میان بندگان خدا کسانی که از نردبان عروج بالاتر رفته و ارج بیشتری داشته باشند، شیطان بیشتر می خواهد آنها

را شکار کند و آنها را پائین بکشد.

خوب برای دور کردن این شیطان باید سه روز پشت سر هم رمی جمره کنید. یعنی باید هفت ریگ به نیت دور کردن شیطان به سمت او پرتاب کنید. ریگها را باید از کجا بدست بیاورید؟ از صحرای مشعر، یعنی از صحرای آگاهی و شعور. باید با آگاهی و شعور کامل شیطان را طرد کنید. آنقدر این شیطان ضعیف است - آن کیدالشیطان کان ضعیفاً^(۱) - که اگر شما این ریگها را از صحرای مشعر که محل آگاهی است آورده باشید، با هفت ریگ به اندازه فندق از شما دور می شود. البته باز مراجعت می کند که شما باز با هفت ریگ او را از خود دور می کنید. سه بار برای فریب شما می آید، سه تا جمره، که این هم یادگاری است از حضرت ابراهیم منتهی حضرت ابراهیم قبل از قربانی شیطان را طرد کرد و رسید به آن مقامی که باید می رسید: او رسول، خلیل و امام شد. ولی ما بعد از قربانی یعنی وقتی که به حالت دنیایی برگشتیم، باز در آن موقع است که شیطان به سراغمان می آید و سر به جانمان می گذارد. ولی در آن ایام احرام و انجام اعمال حج انسان کمتر به مسائل دنیوی توجه دارد و عملاً هم دیدیم که شیطان کمتر با انسان کار دارد ولی بعد از آن تا سه روز مرتباً ما را تعقیب می کند.

اینها بخشی از آدابی است راجع به مکه و اعمال حج که باید رعایت کنید. ناصر خسرو در آخر قصیده می گوید:

گفت از این باب هر چه گفתי تو	من ندانسته ام صحیح و سقیم
گفتم ای دوست پس نکردی حج	نشدی در مقام محو مقیم
رفته ای مکه دیده آمده باز	محنت بادیه خریده به سیم
گر تو خواهی که حج کنی پس از این	این چنین کن که کردم تعلیم

۱- سوره نساء، آیه ۷۶.

البته در مورد حج کتابهایی نوشته شده است^(۱) ولی آن دید عرفانی که ناصر خسرو داشت و یا ما می توانیم داشته باشیم که حتی از ناصر خسرو هم خالص تر باشد، این دید را دیگران کمتر می توانند داشته باشند. حالا امیدوارم آن مسافری حج که قصد زیارت خانه خدا را دارند و انشاءالله به حج می روند از جمله کسانی باشند که: «این چنین کن که کردمت تعلیم».

عید قربان

همه مسلمین در این عید شریک هستند. انشاءالله موجب الفت بین همه مسلمین گردد. البته هر کس که بیشتر مقید به احکام پیغمبر است بیشتر از این عید سهم دارد، ولی برای همه مسلمین عید است. در قنوت نماز عید اینچنین خوانده می شود: بِحَقِّ هَذَا الْيَوْمِ الَّذِي جَعَلْتَهُ لِلْمُسْلِمِينَ عِيدًا. به حق امروز که آنرا برای مسلمین عید قرار دادی.

خداوند در مورد حضرت موسی می فرماید: وَذَكَرْتَهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ^(۲)، که به نام ایام الله ذکر می کند. ولی برای مسلمین ایام الله دو روز است: یکی عید فطر و دیگری عید قربان؛ که هر دو جز عبادات است همانطور که نماز و روزه و غیره واجب است. این دو روز مقررات خاصی دارد از جمله گرفتن روزه در این دو روز حرام است و مقررات دیگری که عمده مقصود آن تبریک روز عید و انس و الفت بین همه مسلمین است. یعنی در این دو روز بین همه مسلمین انس و الفتی ایجاد می شود.

اما چرا عید قربان می گویند؟ قربان یعنی قربانی کردن که می گویند خود کلمه

۱- از جمله جزوهای است که از دکتر شریعتی وزارت ارشاد چاپ کرده است که مقدار مختصری از این اعمال را شرح داده است.

۲- سوره ابراهیم، آیه ۵.

از ریشه قرب است. یعنی با این قربانی کردن قرب به خدا می‌جوئید. این قربانی کردن از یک طرف خاطره‌ای است از جدّ پیغمبر ما حضرت ابراهیم و از طرف دیگر چون تا آن تاریخ قربانی کردن بین اقوام بشر رسم بوده و حتی فرزندان ایشان را هم قربانی می‌کردند، از این تاریخ به بعد خداوند قربانی کردن انسانها را ممنوع کرد.^(۱)

انسان طرفه معجونی است که از فرشته، شیطان و حیوان سرشته شده است و لذا مجموع خصال حیوانات هم در او هست. مثلاً آن خصلت تهاجم که در همه حیوانات هست، در انسان به صورت دعاوی بین آنها ظاهر می‌شود. ولی در اسلام، این تهاجم به صورت جهاد یا احکام مشخص شرعی جلوه گر شده است. چون خداوند این خصلت را در بشر آفریده و به آن توجه دارد، شاید اگر شخص سالی یکبار قربانی کند آن حالت تهاجمی اواز بین برود.

خداوند این روز را برای ما عید قرار داده است و برای ما همین کافی است که این روز را عید بدانیم. اما عید از ریشه عود به معنای بازگشت است. بازگشت به سوی خدا. پس به قول آن گوینده والامقام عید آن روز نیست که انسان لباس نو بپوشد و یا... بلکه عید زمانی است که شخص از بلیه خداوند امنیت پیدا کند.^(۲)

جنبه دیگری که می‌توان برای این عید قائل شد این است که خداوند در مورد حضرت ابراهیم خطاب به پیغمبر می‌فرماید: *مَلَّةَ آيِكُمْ اِبْرَاهِيمَ*. یعنی در این آیه خداوند حضرت ابراهیم را پدر همه ما معرفی می‌کند پس حضرت ابراهیم غیر از اینکه پدر نسبی پیغمبر ما است، پدر همه ما هم محسوب می‌شود. و در ادامه همین آیه خداوند می‌فرماید: *... هُوَ سَمِيكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلِ*. او از قبل شما را لقب

۱- اما بنی اسرائیل به این حکم الهی گوش نکردند و یکی از گناهانشان هم همین بود.

۲- *لَيْسَ الْعِيدُ لِمَنْ لَيْسَ الْجَدِيدُ بِلِ الْعِيدِ لِمَنْ آمَنَ مِنَ الْوَعِيدِ*.

مسلم داد، مسلم به معنای عام تسلیم شدن به امر الهی. خداوند وقتی چنین مقامی را برای آن پیغمبر بزرگوار که پدر همه ما است قائل می‌شود، مسلماً باعث شرف و شادمانی ما هم می‌گردد. وقتی این مقامات دینی را به کسی می‌دهند، همه می‌روند به او تبریک می‌گویند و خود آن شخص هم خوشحال می‌شود. پس یک جنبه عید بودن این روز هم به همین خاطر است، چون در این روز آخرین درجه نبوت برای آن حضرت مقرر شده است. نبوت چهل مرحله دارد که در این مراحل، اول صدای فرشته در خواب وحی می‌شود. بعد صدایی می‌شنود. در مرحله بعدی فرشته با او حرف می‌زند و در آخرین درجه فرشته را مجسم می‌بیند و با او حرف می‌زند که جبرئیل بر پیغمبر ما هم با صورت واقعی خودش نازل می‌شد و پیغمبر او را می‌دید. در مورد حضرت ابراهیم هم آخرین امتحان مقرر شده این بود که فرزند منحصرش را قربانی کند.

ساره همسر حضرت ابراهیم از سن بارداری گذشته بود و مثل اینکه از اول هم عقیم بود، به هر جهت نمی‌توانست اولاددار شود. حضرت فقط یک فرزند از هاجر داشت آنهم بعد از سالها در سن هشتاد و شش سالگی. در روایات ما نقل است و در تورات هم نوشته شده است که در سن هشتاد و شش سالگی خداوند فرزندی به او داد که تنها فرزندش بود؛ آنوقت خداوند امر می‌کند که این تنها فرزندت را قربانی کن. این بالاترین امتحان است که حضرت از این امتحان هم موفق بیرون آمد؛ نه تنها خود حضرت بلکه همان پسرش هم که باید قربانی می‌شد از امتحان سربلند بیرون آمد. حضرت ابراهیم وقتی خواسته و امر خداوند را به فرزندش اسماعیل گفت، اسماعیل به پدر عرض کرد: *يَا أَبَتِ أَفَعَلُ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ*^(۱) پدر آنچه مأموری انجام بده. انشاءالله خواهی دید

۱- سوره صافات، آیه ۱۰۲.

که من هم صابرم.

بعد اسماعیل به پدرش گفت و یا خود حضرت ابراهیم به این مسئله توجه کرد که بهتر است در موقع ذبح صورت فرزند را نبیند که مبادا ذره‌ای تردید در دلش ایجاد شود. پس روی فرزندش اسماعیل را به طرف خاک برگرداند تا صورت او را نبیند که داستان آن را می‌دانید. در اینجا بود که جبرئیل آمد و پیغام آورد که: وَ قَدْ يٰنَاهُ بِذِيحٍ عَظِيمٍ^(۱) منظور از ذبح عظیم، ذبیحه بزرگ، این نیست که آن حیوان گوسفند چاق و یا گوساله چاقی بود. منظور عظمت معنوی است. یعنی به قدری این مسئله و این جلسه امتحان مهم بود که خداوند نتیجه‌گیری آن را به عنوان ذبح عظیم بیان فرمود.

در این روز، این قضیه آخرین امتحان حضرت ابراهیم به درگاه خداوند بود که بعد از آن رسول شد، خلیل شد، امام شد. امام یعنی پیشوای مردم. خلیل یعنی دوست خداوند. پس یک علت دیگر که ما امروز را عید می‌دانیم و جشن می‌گیریم این است که پدرمان ابراهیم از آخرین امتحان نیز موفق بیرون آمد. او چندین امتحان داد و از همه آنها سر بلند و موفق بیرون آمد و مقامی عالی گرفت. یعنی عالیترین مقامات آن روز را گرفت. نه فقط آن حضرت بلکه فرزند خردسالش حضرت اسماعیل هم در کودکی امتحان الهی را خوب پس داد و به پدر عرض کرد: يَا اَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي اِنْ شَاءَ اللّٰهُ مِنَ الصّٰبِرِيْنَ.

حال این ذبیح‌الله اسماعیل بود یا اسحاق اختلاف نظر است. حضرت ابراهیم (ع) دو فرزند داشت. وقتی حضرت اسماعیل سیزده ساله بود اسحاق به دنیا آمد. البته اسماعیل از هاجر بود که کنیز بود و اسحاق از ساره که به اعتباری همسر عقدی آن حضرت بود. تورات ذبیح‌الله را اسحاق می‌داند گرچه در خود تورات

۱- و او را به ذبحی عظیم باز خریدیم (سوره صافات، آیه ۱۰۷).

هست که به ابراهیم وحی شد که فرزند منحصرت را بکش. پس چطور می‌گویند آن فرزند اسحاق بود در حالی که اسحاق وقتی به دنیا آمد اسماعیل سیزده ساله بود؟ در تورات می‌نویسد وقتی ساره دید که اولاددار نمی‌شود و ابراهیم خیلی غصه‌دار است کنیز خودش هاجر را به عقد او درآورد. یعنی او را آزاد کرد و به عقد ابراهیم درآورد. تورات می‌گوید به عقد ابراهیم درآورد و نمی‌گوید بخشید. حالا فرق نمی‌کند که کنیز را بخشید و یا آزاد کرد، به هر حال حضرت ابراهیم او را به همسری گرفت و از او اسماعیل زاده شد و بعد هاجر را کمی غرور گرفت و نسبت به ساره که خیلی مورد محبت الهی بود اندکی گردن‌کشی کرد. و چون ساره ناراحت شد، خداوند به حضرت ابراهیم فرمود: زن و فرزندت را به جایی دور دست ببر که داستانش را می‌دانید.

یهودیه‌ها در آن ایام به زن عقدی اهمیت می‌دادند و به زن کنیز و فرزندگی که از کنیز بود زیاد اهمیت نمی‌دادند. شاید آنها به همین علت، اسماعیل را به رسمیت نمی‌شناختند و می‌خواستند بگویند که او فرزند حضرت ابراهیم نیست و وقتی که خداوند فرمود: فرزندت را قربانی کن، منظور اسحاق است. در حالی که وقتی این دستور داده شد اسحاق یاد دنیا نبود و یا اگر بود بسیار کوچک بود. حال یک بچه چند ماهه را قربانی کردن سخت‌تر است یا یک فرزند برومند مثل اسماعیل سیزده ساله را؟

بعلاوه خود تورات می‌گوید هاجر را به ازدواج حضرت درآورد. فرضاً اگر هم قول آنها درست باشد که می‌گویند اسماعیل فرزند کنیز بوده؛ ولی وقتی که هاجر به ازدواج ابراهیم درآمده که دیگر کنیز نیست. پس نمی‌توان گفت که اسماعیل فرزند کنیز است چون طبق گفته تورات هاجر به ازدواج حضرت درآمد. همچنین خداوند در تورات به حضرت ابراهیم می‌فرماید: اولاد تو را، نسل تو را،

از این (اسماعیل) کثیر خواهیم کرد. پس خداوند اسماعیل را تأیید می‌کند و می‌فرماید: نسل تو را از او کثیر خواهیم کرد و دوازده سلطان یا دوازده امیر از او بوجود خواهیم آورد که بعداً تورات دوازده اسم را به عنوان پسران اسماعیل ذکر می‌کند ولی در تاریخ هیچ نامی از آنها نیست. به احتمال قوی آنطور که قرائن ثابت می‌کند، شاید منظور همان دوازده امام ما است که از نسل اسماعیل هستند. به هر حال این مطلبی است که تورات می‌گوید. اما بعضی از مسلمین اهل سنت هم اسحاق را ذبیح‌الله می‌دانند. البته این مسئله ربطی به شیعه و سنی بودن ندارد و یک مسئله تاریخی است. یک مورخ می‌گوید ذبیح اسماعیل است و مورخ دیگر اسحاق را ذبیح می‌داند؛ ممکن است یک شیعه هم بگوید که اسحاق ذبیح بوده و یک سنی بگوید نه اسماعیل بوده است. این مطالب چندان ربطی به مذهب ندارد. البته از مورخین مسلمان عجیب است که چنین مطلبی را بیان کنند چون گذشته از این استدلالها که راجع به تورات و یهود کردیم، در اسلام و خود قرآن هم دلایلی در تأیید ذبیح‌الله بودن اسماعیل هست. از جمله در سوره «والصافات» از همه پیامبران نام می‌برد و در شرح حال هر یک سلام می‌گوید: سلام علی نوح، سلام علی موسی و هارون و در آخر می‌فرماید: سلام علی آل یاسین. در این سوره داستان حضرت ابراهیم و داستان ذبیح و خواب حضرت را ذکر می‌کند و داستان این که حضرت رفت و خواست فرزند را قربانی کند، بعد و قدیناهُ بذبح عظیم را ذکر می‌کند و در خاتمه می‌فرماید: سلام علی ابراهیم... إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ^(۱). بعد می‌فرماید: و بَشْرَنَاهُ بِاسْحَاقَ^(۲). یعنی اسحاق را بعد از داستان حضرت ابراهیم و ذبیح فرزندش ذکر می‌کند. اگر این عبارت بَشْرَنَاهُ بِاسْحَاقَ قبل از آن عبارت سلام علی ابراهیم... إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا

۱- سلام بر ابراهیم... او از بندگان مؤمن ما بود (سوره صافات، آیات ۱۰۹ و ۱۱۱).

۲- او را به اسحاق بشارت دادیم (سوره صافات، آیه ۱۱۲).

المؤمنین که در آخر شرح حال پیغمبران گفته شده، آمده بود شاید باز می توانستیم بگوئیم که ذبیح اسحاق است. ولی چون نام اسحاق بعد از تمام شدن داستان حضرت ابراهیم و ذبح فرزندش آمده پس نمی توان ذبیح را اسحاق دانست. پس اگر مسلمین در ظواهر عبارات قرآن هم دقت کنند می بینند ذبیح حضرت اسماعیل بوده است.

به هر جهت این عید و جشن ما چندین جنبه دارد: یک جنبه آن همین است که خداوند آن را عید قرار داد: بِحَقِّ هَذَا الْيَوْمِ الَّذِي جَعَلْتَهُ لِلْمُسْلِمِينَ عِيدًا. حال چه این روز باشد و چه روز دیگری هر روز را که خداوند عید قرار دهد برای ما عید است. مانند سه روز عَرَفَه که مقرراتی برای حجاج دارد و امثال آن. جنبه دیگر اینکه یادبود خاطرۀ آخرین امتحان حضرت ابراهیم است که موفق از آن بیرون آمد و به بالاترین مقام رسالت رسید.

جنبه سوم این است که همه مسلمین که امروز در مکه هستند (گو اینکه ممکن است یک عده دیروز را جشن گرفته باشند) موفق شده اند عبادت مهمی را که موجب الفت بین مسلمین شده است، انجام دهند. ما همانطور که برای توفیق پدرمان حضرت ابراهیم که در امتحان موفق شد، جشن می گیریم برای توفیق همه مسلمین که در حج هستند جشن می گیریم. البته قربانی هم برای آنها واجب است که در منی انجام دهند ولی برای حاجیها در سنوات بعد واجب نیست و مستحب است که به عنوان یادگاری از این عید و سفری که خداوند توفیق انجام آن را به آنها داده است، قربانی کنند. انشاءالله توفیق این عبادت را همه ما پیدا کنیم.